

# شاهنامه:

## یکانه اسه کانه، سه کانه، یکانه

دکتر میرجلال الدین کزازی\*

شاهنامه کتابی است با سه قلمرو، یا دست کم با سه سویمندی جداگانه؛ نخست، نامه فرهنگ و منش ایرانی است؛ دودیکر، شاهکاری ادبی است؛ سوم، خردنامه‌ای است که اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فردوسی در آن بازتاب یافته و پدیدار شده است. هر کدام از این قلمروها یا سویمندی‌های سه‌گانه، در سرشت و ساختار، از آن دوی دیگر جداست و دارای مرز و کرانی که دامنه و پهنه هر یک را آشکار می‌باید داشت. اگر این مرزها و کران‌های جداساز و آشکارگر، در بررسی‌ها و پژوهش‌های شاهنامه‌شناسی، فرونهاده بشوند و پژوهنده بررسی آنها را در این پژوهش‌ها و بررسی‌ها فروگذارد و نادیده بگیرد، از آغاز کار به بیراهه در خواهد افتاد و دستاوردها و یافته‌های واکاوانه و پژوهشگرانه‌اش در هم خواهد آشفته و وی سرانجام به آگاهی و شناختی درست و بآیین و دانشورانه از این نامه نامی گرامی نخواهد رسید.

با این همه، آنچه پژوهنده واکاو را در دشواری و تنگنا درمی‌افکند و پژوهش در شاهنامه را کاری نغز و باریک می‌گرداند و دامگاهی تنگ و لغزشجایی پرشیب که هر دم در آن می‌توان افتاد و بر آن می‌توان لغزید، آن است که این سویمندی‌ها و قلمروها، در شاهنامه نیک با هم درآمیخته‌اند و تنگ در هم در تنیده‌اند؛ به گونه‌ای که همواره نمی‌توان مرز و کران قلمروها را یافت و آنها را از یکدیگر فروگسست و بازشناخت و بهره و کارکرد هر یک را در این نامه نامبردار، روشن و آشکار بررسید و نشان داد؛ اما، به هر روی و رای، تنها زمانی می‌توان از درستی و روایی یافته‌ها و دستاوردهای شاهنامه‌شناسی و سختگی و ستواریشان دل‌آسوده بود و بر آنها بنیاد کرد که به هر شیوه،

این مرزها از یکدیگر باز شناخته و گسسته شده باشند، وگرنه آن دستاوردها و یافته‌ها، هم‌زمان و توأمان و به‌گونه‌ای آمیخته و آشفته، هم‌پن‌مایه‌ای فرهنگی و منشی در درازنای تاریخ و فرهنگ ایران خواهد بود، هم شگرد و ترفندی ادبی، هم اندیشه و دیدگاهی از سراینده‌ی سترگ شاهنامه. من در پی، هر یک از این سه سویمندی یا قلمرو را می‌کاوم و برمی‌رسم و می‌کوشم راه‌ها و روش‌های باز شناخت آنها از یکدیگر را بیابم و باز نمایم:

**۱. شاهنامه، چنان نامه فرهنگ و منش ایرانی: شاهنامه، نامه گرامی و گرانسنگ هزاره‌هاست؛ زیست‌نامه تیره و تبار ایرانی است در پهنه تاریخ و جهان، از نخستین روزگاران تا روزگاران نوتر پسین. شاهنامه، در این سویمندی و قلمرو، افشرد و گوهره فرهنگ و منش ایرانی را پیش‌روی پژوهنده ژرف‌کاو و باریک‌بین می‌نهد؛ پژوهنده‌ای که از مازهای راز می‌تواند گذشت و از رویه‌ها راه به ژرفاها می‌تواند بُرد و در میانه پوسته‌های ستبر و تودرتوی، مغزها را می‌تواند یافت و سرانجام، پیام نغز نهفته در پیکره متن را فرادست می‌تواند آورد.**

پیشینه شاهنامه، افزون بر یک‌سوم آن، ساختاری اسطوره‌ای و حماسی دارد و در پی آن، بذرست از همین‌روی، ساختاری نمادین که می‌باید آن را راز گشود و باز نمود. با کندوکاو در شاهنامه، چنان نامه فرهنگ و منش ایرانی و رازگشایی و باز نمایی آن، می‌توانیم سرگذشت راستین و نهادین ایران را بیابیم و بر آن آگاه شویم. نیرومندترین و ناب‌ترین، کاراترین و کاوندترین پدیده‌ها و رخدادها و هنجارها و پن‌مایه‌های اجتماعی و فرهنگی و تاریخی که از رویه‌های «یاد» و خودآگاهی می‌گذرند و تا به ژرفاهای «نهاد» و ناخودآگاهی فراگیر تباری راه می‌برند، نمادها و بنیادهای اسطوره و حماسه را می‌سازند. از این‌روی، تنها با کندوکاو در این بنیادها و نمادهاست که می‌توانیم منش و فرهنگ بنیادین و نهادین مردمان را از پرده‌های نهفتگی بدر اندازیم؛ زیرا بدین‌سان آنچه در درازنای هزاره‌ها پاییده است و شالوده‌های فرهنگ و منش را می‌ریزد، آشکار خواهد شد و فرادست خواهد آمد؛ آن ناب‌ترین و نژاده‌ترین ویژگی‌ها و هنجارها و بنمایه‌های زندگانی ایرانی که از پالوانه (= صافی) و پرویزین (= غربال) نیک‌پالاینده و پیراینده زمان، که سخت تنگ و ریزبیزاست و درشت‌های ناساز و ناسره را از روزن‌های بسیار خرد خویش در نمی‌گذراند، گذشته‌اند و تا به اکنون پایدار و در کار مانده‌اند و از فراسوی هزاره‌ها به ما رسیده‌اند. ما با بررسی و شناخت و واکاوی این نمادها و ویژگی‌ها، که تنها در متن‌هایی اسطوره‌ای و حماسی چون شاهنامه آنها را می‌توان جست، به «روانکوی تاریخ» دست می‌توانیم یازید و بر پایه سرشت ایرانی، سرگذشت ایرانی را می‌توانیم یافت و نوشت.<sup>۱</sup>

این بخش از شاهنامه دیرین‌ترین و بناورترین (= اصیل) و ناپسوده‌ترین قلمرواز قلمروهای سه‌گانه است و در همان هنگام، فراگیرترین و همه‌سویه‌ترین بخش نیز. کارکرد و بهره‌ی فردوسی، چنان سراینده شاهنامه، در این بخش کمترین است و به بازگفت آن، فرومی‌کاهد و در آن به فرجام می‌رسد. این قلمرو به پیکری می‌ماند که فردوسی، بی‌آنکه کمترین دیگرگونی در این پیکر پدید بیآورد و روا بدارد، جامه‌ای شهاور و شگرفت بر آن پوشانیده است؛ جامه‌ای که نیک براننده و بر اندازه این پیکر است و بر بالای آن، به یکبارگی، چُست می‌آید و سازگار می‌افتد.

این بخش را استاد فرخ‌نهاد توس بس بهروا و باریک‌بین و خرده‌سنج سروده است و باز نموده. پروا و پایبندی او در سرودن این بخش، بی‌هیچ دگرگونی و فزود و کاست، به پایبندی و پروای گرونده‌ای باورمند می‌ماند که متن مینوی و آیینی خویش را برمی‌نویسد. چنین برنویسی (= کاتب) به هیچ روی کمترین لغزش و دیگرسانی را در آنچه برمی‌نویسد، بر نمی‌تابد و روا نمی‌دارد. فردوسی بارها، به شیوه‌ای بُرا و گمانزدای، این پروا و پایبندی را آشکار داشته یا بر آن انگشت بر نهاده است؛ نمونه راه، در فرجام سخن از بزم‌ها و گفت‌وگوهای انوشروان با بزرگمهر، که هم در چندی، درازدامان و دیزآهنگ است و هم در چونی، خشک و دژم و بی‌بهره از شور و شرار و تاب و تب دیگر بخش‌های شاهنامه، با زبانی روشن و رسا، ناخشنودی و دلخستگی خویش را از سرودن این بخش بازمی‌نماید و خداوند خورشید و ماه را سپاس می‌گزارد که آن راه، با همه دژمی و دلگیری و دشواری، در پیوسته و به فرجام رسانیده است:

سپاس خداوند خورشید و ماه

که رستم ز بوزر جمهر و ز شاه (فردوسی، ج ۸، ص ۲۰۶)

کاربرد واژه «رستن» در این بیت بسیار روشنگر و گویاست و نشانگر آنکه استاد به هنگام سرودن این بخش از داستان ایران، خویشتن را درافتاده و دچارآمده در بند و دامی تنگ و دلازار می‌یافته و با فرجام آن، از این دام و بند رسته و به آرامی و آسایش و آسانی رسیده است. نمونه‌ای دیگر راه، همچنان رسا و روشن، در چهره اسکندر در شاهنامه می‌یابیم. چهره این جهانگشای، چه او را اسکندر گجسته یا الکساندر مقدونی بدانیم، چه «خداوند دوشاخ» (= ذوالقرنین)، چه اشکننار مهرپرست که بر شهریاران مزدکیش هخامنشی برشوریده است، در شاهنامه چهره‌ای است هنگامه‌ساز و پرسمان‌خیز و خردآشوب. اسکندر، سده‌ها پیش از آنکه عیسی مسیح سر برآورد و آیین خویش را درگسترده، رومی‌ای چلیپاپرست و ترساکیش دانسته شده است. شگفت‌تر از آن این است که این رومی ترسا، چنان گرویده‌ای گزین و مسلمانی پاکدین، روی به مکه می‌آورد و به دیدار خانه کعبه می‌رود (کزازی ۱۳: ج ۷، ص ۳۹).

بر پایه نمونه‌هایی از این‌گونه، می‌توانیم دل‌استوار باشیم که فردوسی در سرودن این قلمرو و سویمندی در شاهنامه، که آن را تا به پایگاه نامه فرهنگ و منش ایرانی فرابرده است، به سرچشمه‌ها و آبشخورهای سخت پایبند و وفادار بوده است؛ بدان‌سان که حتی آنچه را خود نمی‌پسندیده، یا به نادرستی و بی‌پایگی اش باور داشته، فرو نهاده و در شاهنامه آورده است.

**۲. شاهنامه، چنان شاهکاری ادبی: شاهنامه، بی‌هیچ گمان و گزافه، شاهکاری ادبی است. حتی اگر آن را برترین شاهکار حماسی جهان بدانیم و برین پایه‌ترین و مهین‌مایه‌ترین نامه پهلوانی، به بیراهه نرفته‌ایم و بیهوده و ناپداد دآوری نکرده‌ایم؛ نمونه را به راستی، سه نامه پهلوانی در ادب باختر، ایلیاد و اودیسه بازخواننده به هومر و انه‌اید و ویرژیل، نه در چندی، نه در چونی، هم‌تراز و هم‌سنگ شاهنامه نمی‌توانند بود. داستان‌های شاهنامه، به‌ویژه در بخش پهلوانی، در شمار سخته‌ترین و ستوارترین داستان‌هایند و همه شگردها و ترفندهای ادبی و «ریزه‌کاری‌ها» و نغزی‌های داستانسرایایی در آنها به کار گرفته شده است. نمونه راه، دو داستان پراوازه رستم و سهراب و رستم و اسفندیار، غمنامه (= تراژدی)‌هایی‌اند که از دید سخن‌سنجی و ادبانی و زیباشناسی، کمتر**

## شاهنامه کتابی است با سه قلمرو، یا دست کم با سه سویمندی جداگانه؛ نخست، نامه فرهنگ و منش ایرانی است؛ دودو دیگر، شاهکاری ادبی است؛ سوم، خردنامه‌ای است که اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فردوسی در آن بازتافته و پدیدار شده است. هر کدام از این قلمروها یا سویمندهای سه‌گانه، در سرشت و ساختار، از آن دوی دیگر جداست و دارای مرز و کرانی که دامنه و پهنه هریک را آشکار می‌باید داشت

می‌توان داستانی، در سنجیدگی و سامانمندی و ستواری ساختار، همانند آنها یافت.

فردوسی، چونان حماسه‌سرای و داستانگوی، در این قلمرو و سویمندی از شاهنامه، بهره و کارکردی گسترده دارد. هرچند او، بر پایه آنچه از این پیش نوشته آمد، هیچ دگرگونی در آنچه می‌سراید، روا نمی‌دارد و پیکره و ساختار نخستین و بنیادین داستان‌ها را به همان سان که در آبخشورهای وی بوده است، بازمی‌آفریند، با شیوه‌ای شگفت و بی‌مانند که به شگرفی، هنری و سخنورانه و زیباشناختی است، داستان‌ها را می‌پرورد و می‌گسترده و در بازگفت‌پیروا و وفادارانه آنها داد هنرمندی و زبان‌آوری و شیواشیوگی می‌دهد.

بینگاریم که سخنوری دیگر آن دو غمنامه را، بی‌آنکه او نیز پیکره و ساختار نخستین و بنیادین آنها را دگرگون سازد، می‌سرود. آنچه سرانجام سروده می‌شد و فرادستی می‌آمد، داستانی دیگرسان می‌بود، بی‌بهره از فرّ و فروغ و زیب و زیور و شور و شکفتگی آنچه فردوسی سروده است و پدیدآورده. جدایی در میان این دو سروده، آنچه فردوسی سروده است و آنچه آن دیگری، که «از زمین تا آسمان خواهد بود»، بازمی‌گردد به هنر درخشان فردوسی و توانایی شگفت‌آور او در سخن‌گستری و آفرینش ادبی، همین هنر و توانایی است که شاهنامه را تا رده شاهکاری ورجاوند و رزمنامه‌ای بی‌مانند در پهنه ادب جهان فرا برده است و آن را به پاس جادوانگی‌اش در زیباشناسی سخن، جاودانگی بخشیده است. این قلمرو و سویمندی، در شاهنامه آمیخته‌ترین است و قلمروی است میانین و پیوندگر در میانه قلمرو نخستین و قلمرو سومین؛ نه مانند قلمرو نخستین به یکبارگی پدیدآورده ایرانیان است و در درازنای تاریخشان؛ نه مانند قلمرو سومین یکسره آفریده سراینده شاهنامه، فردوسی، است.

از همین‌روی، آمیزه‌ای نیز هست از دیرینگی با نوآیینی؛ از اسطوره با هنر؛ از ایران، در همه پهنآوری و گرانبمایگی تاریخی و فرهنگی و منشی‌اش، با فردوسی، چونان برترین و هنری‌ترین رزمنامه‌سرای و ابرمرد ادب پارسی؛ آن *نیو نیرم سخن و رستم سخن*؛ مردی مردستان که تنها او بود که می‌توانست به چنان کاری کارستان، به سرودن شاهنامه که داستان ایران است، دست بیازد. این دو، فردوسی و شاهنامه، پیوندی تنگ و ساختاری و ناگزیر با یکدیگر دارند؛ دو روی سکه سخنند. این سکه، بی‌هر کدام از این دو روی، هرآینه از سگگی

خواهد افتاد و بی‌ارج و ارزش خواهد شد. اگر فردوسی جز شاهنامه را می‌سرود، فردوسی نمی‌شد و اگر شاهنامه را جز فردوسی در می‌پیوست، شاهنامه نه. آری! تنها سالار سخنوران که فردوسی است، می‌توانست شاهنامه را که شاه نامه‌هاست، بسراید و با سرودن آن، چستی تاریخی و هستی فرهنگی و منشی ایرانیان را جاودانه از تاراج زمان به دور و برکنار بدارد.

۳. شاهنامه، چونان خردنامه فردوسی: شاهنامه، افزون بر آنکه نامه فرهنگ و منش ایرانی است و شاهکاری ادبی، خردنامه‌ای گرانبمایه نیز هست که اندیشه‌ها و رای‌ها و دیدگاه‌های جهان‌شناسانه فردوسی در آن بازتافته است و به نمود آمده است. این سومین سویمندی و قلمرو در شاهنامه، به نابی و یکسره، از آن فردوسی است و به یکبارگی؛ چه در پیکره، چه در پیام، آفریده اوست. این بخش، در سرشت و ساختار، وارونه بخش نخستین است که استاد در آن کمترین بهره و کارکرد را داشته است. با آنکه شاهنامه شاهکاری باژگفتی (= روایی) است و فردوسی سخنوری داستانسرای، بیت‌هایی بسیار در این نامورنامه باستان به زندگانی و اندیشه‌های فردوسی بازمی‌گردد و او در آنها، به نمونش (= اشارات)، از پاره‌ای از رخدادهای بزرگ و بنیادین در زندگانی خویش سخن در میان آورده است و کمابیش به فراخی و روشن، از دیدگاه‌ها و رای‌های خود.

شیوه پسن‌دیده و کمابیش همواره فردوسی آن است که در آغاز یا میانه یا فرجام داستانی که بازمی‌گوید، از چنبر و چارچوب بازگویی خاموش و پرده‌پوش، که تنها داستان را بازمی‌گوید و از سخن گفتن درباره خویش می‌پرهیزد و خموشانه بر زندگانی و اندیشه‌های خود پرده می‌پوشد، بدر می‌آید. شمار این بیت‌های «فردوسیانه» چنان است که اگر آنها را از متن شاهنامه بدر کشیم و بر پایه رخدادها و پیشامدهای زندگانی و اندیشه‌ها و اندرزهایی که در این بیت‌ها بازنموده شده است، سامان بدهیم، زیستنامه و خردنامه‌ای فرادست خواهد آمد که به یاری آن، هم با جهان‌شناسی و اندیشه‌ورزی استاد آشنا خواهیم شد، هم پرتوی بر زندگانی وی که در پرده نهنفتگی فرو می‌توانست ماند، خواهیم افکند. با بررسی این بیت‌ها، بی‌چند و چون بر ما روشن خواهد شد که فردوسی، از سویی خردمندی است ژرف‌اندیش که اندیشه‌ها و آرموده‌هایش را بی‌هیچ درنگ و دریغ با خواننده و شنونده شاهنامه در میان می‌نهد و از دیگر سوی، زآزمردی است راد و والامنش که همچون سخنوران چپلوس و کاسه‌لیس، ارج سخن را نمی‌شکند و «قیمتی در دری را در پای خوکان نمی‌ریزد»<sup>۴</sup> و زندگانی و دارایی خویش را، به پاس دلبستگی پرشور و باور استوار به سرزمین سپند و اهورایی ایران، در کار آفریدن شاهنامه می‌کند؛ بدان‌سان که گاهی از ناچاری و ناداری، فغان برمی‌دارد و دردانگیز و دریغ‌آمیز، از پیری و نیستی<sup>۵</sup> (= بینوایی) ناله سر می‌دهد. شگفتا! فردوسی، اوستادان اوستاد سخن پارسی، هنگامی از بینوایی و تنگدستی می‌نالید که عصری، سخن‌سالار (= ملک‌الشعرا) دربار غزنه، از زر دیگران می‌زده است و سخنور ری، ستوهیده از دهش‌های محمودی، چامه «بس بس» را می‌سروده است و فرخی، آن چنان به نوا و نوال رسیده بوده است که بیست بنده زرین کمتر در رکابش می‌رفته‌اند.<sup>۶</sup>

به هر روی، این سومین قلمرو و سویمندی، نوترین است و از این دید نیز وارونه سویمندی و قلمرو نخستین شمرده می‌شود که کهن‌ترین است.



گزیر و گریزی نیز نیست.

در میان سه سویمندی و قلمرو شاهنامه، آسان‌ترین و زودیاب‌ترین قلمرو، سومین است و دیربابت‌ترین و دشوارترین قلمرو، نخستین؛ زیرا مرزهای آن یک روشن و آشکار است و مرزهای این یک تاریک و پوشیده. قلمرو دومین نیز در میانه این دو جای می‌گیرد؛ نه به آسانی قلمرو سومین است، نه به دشواری قلمرو نخستین. مرزهای قلمرو نخستین را اسطوره‌شناس می‌تواند یافت و کسی که به ژرفی با فرهنگ ایران آشناست، و مرزهای قلمرو دوم را سخن‌سنج ادب‌دان. یافتن مرزهای سومین قلمرو در گرو آگاهی از دانشی ویژه نیست. ساختار سخن در شاهنامه به گونه‌ای است که پژوهنده، با اندکی درنگ، می‌تواند کمابیش به آسانی و زودی بیت‌های «فردوسیانه» را از دیگر بیت‌ها بازشناسد و مرزی که قلمرو سومین را از دو قلمرو دیگر جدا می‌دارد، بیابد.<sup>۱</sup> یکی از روش‌هایی که پژوهنده در مرزبایی و بازشناخت قلمرو نخستین و دومین به کار می‌تواند گرفت، روش آماری و بسامدی است. آنچه به قلمرو نخستین بازمی‌گردد، بنمایه‌ها و هنجارهای پایدار و بنیادین فرهنگی و منشی است و خواه‌ناخواه، در شاهنامه کاربرد و بازتابی فراگیر و همیشگی می‌باید داشت؛ لیک شگردها و ترفندها و کارکردهای ادبی و زیباشناختی، بازبسته به پسند و پندار سخنور است و به بایستگی و شایستگی سخن، دیگرگون می‌تواند شد. با این همه، نکته‌ای نغز و شایسته یادکرد در این میان، آن است که همه کارکردها و ترفندهای ادبی را نیز پدیدآورده فردوسی نمی‌توانیم دانست. می‌تواند بود که پاره‌ای از آنها که به ساختار و پیکره داستان بازمی‌گردد، از آبخورها به شاهنامه راه بسته باشد؛ زیرا پاره‌ای از داستان‌های شاهنامه بسیار کهنند و در درازنای روزگاران و در پی بازگفت‌های بسیار، ساختاری سنجیده و

با این همه، این قلمروهای دوگانه و ناساز و کهن و نو، اگر گوهرگرایانه و پدیدارشناسانه بنگریم، یکسره از یکدیگر گسسته و جدا نمی‌توانند بود و هرچند دو رخ در راستابند (= دو خط موازی)، در جایی به یکدیگر می‌توانند رسید. پیوند و همگرایی آن دو با یکدیگر از آنجاست که فردوسی، ایرانی‌ترین ایرانی‌ای است که می‌شناسیم و در اوست که فرهنگ و منش ایرانی برترین و ناب‌ترین نمود را یافته است؛ لیک، به هر روی و رای، قلمرو نخستین، بستر و پایگاه فرهنگ و منش فراگیر و تباری ایرانی است و قلمرو سومین پایگاه و بستر منش فردی فردوسی و نشانگر و بازنمای آنچه این سخنور سترگ، چونان یکی از ایرانیان، از آن فرهنگ و منش فراگیر ستانده و از آن خود کرده است. بر پایه آنچه نوشته آمد، شاهنامه سه قلمرو و سویمندی جداگانه را در خود نهفته می‌دارد. از آن است که می‌توانیم این نامه نامی گرمی را «یگانگی سه‌گانه» یا «سه‌گانه‌ای یگانه» بنامیم. یکی از بنیادین‌ترین دشواری‌ها و تنگناها در شاهنامه پژوهی، یافتن مرزهای این سه و بازشناخت آنها از یکدیگر است؛ زیرا این سه نیک در هم تنیده و تنگ در هم بافته شده‌اند و پدیده‌ای یگانه را پدید آورده‌اند؛ به گونه‌ای که پژوهنده، اگر باریک‌بین و ژرفکار و نهان‌پژوه نباشد، به آسانی می‌تواند این سه قلمرو و سویمندی را با هم درآمیزد و به بیراهه درافتد و هنجار و بنمایه‌های فرهنگی و منشی را ترفند و شگردی ادبی بینگارد، یا شگرد و ترفندی ادبی را دیدگاه و اندیشه فردوسی بشمارد. این آمیختگی و در هم تنیدگی، به شیوه‌ای زیانبار و فریفتار، پاره‌ای از پژوهش‌های شاهنامه‌ای را در بیراهه درافکنده و دستاوردها و یافته‌های پژوهش را گمان‌آمیز و نالاستوار و پرمسئول خیز گردانیده است. از آن است که هرچند یافتن مرزها و گسستن و بازشناختن قلمروهای سه‌گانه از یکدیگر کاری باریک و دشوار است، از آن

سُتوار می‌توانسته‌اند یافت. فردوسی نیز به پاس پابندی پولادینش به سرودن و بازگفتن داستان‌ها بدان‌سان که در آبخشورها آمده بوده‌اند، این ویژگی‌های داستان‌شناختی ساختاری را، در بازگفت هنرورزانه آنها باز می‌توانسته است آورد. نمونه‌ای از این گونه، که هنگامه‌ای نیز برانگیخته است و مایه چند و چون گردیده است، چهره زن است در شاهنامه. پاره‌ای از پژوهندگان، در بررسی و روش‌نکرد چهره زن در شاهنامه و دید و داوری فردوسی درباره زن، مرزها را با هم درآمیخته و به خامی و نافرجامی، بر آن رفته‌اند که استاد فرزانه و فرخنده کیش توس زنان را خوار می‌شمرده است و با آنان سر ستیزه داشته است. این پژوهندگان، در استوارداشت دیدگاه خویش، بر پاره‌ای از بیت‌ها بنیاد کرده‌اند که در آنها زن نکوهید شده است. لغزش و بیراهگی این پژوهندگان از آن است که نکته‌ای وابسته و ادبی و داستان‌شناختی را آن‌چنان گستردگی و فراگیری بخشیده‌اند که رأی و دیدگاه و اندیشه پایدار و بنیادین فردوسی پنداشته شده است. آمیختگی مرزها آنان را آن‌چنان فریفته و در گمان درافکنده است که بدان‌سان که در زیارتی پارسی گفته می‌شود، از گاهی کوهی ساخته‌اند. در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار دو بار زنان را خوار می‌دارد و می‌نکوهد: یک بار هنگامی است که کتابیون وی را از چند و چون با گشتاسپ و خواستن پادشاهی از او باز می‌دارد. اسفندیار، خشمگین و برآشفته از اندرز مهرآمیز مام، زنان را سست‌رایانی خام‌اندیش می‌داند و می‌خواند که توان راز پوشیدن ندارند و هرگز کاری را به فرمان آنان انجام نمی‌باید داد:

چنین گفت با مادر اسفندیار  
که نیکو زد این داستان شهریار  
که پیش زنان راز هرگز مگوی  
چو گفتمی، سخن بازیابی به کوی  
به کاری مکن نیز فرمان زن

که هرگز نبینی زنی رایزن (کزازی ۱۳: ج ۸، ص ۱۴۶)

بار دوم همچنان در گفت‌وگویی با کتابیون است، آن زمان که وی از بازداشتن اسفندیار از رفتن به مرگجای سیستان و نبرد با رستم ناامید شده است و از او درمی‌خواهد که دست کم، کودکان خویش را به همراه نبرد و به کشتن ندهد. اسفندیار، خشمگین و تافته از گفته مادر، باری دیگر زنان را می‌نکوهد و بر آن می‌رود که اگر کودکان و جوانان هم‌نشین آنان باشند، منش پست و تیره‌روان خواهند شد:

به مادر چنین گفت پس جنگجوی  
که نابردن کودکان نیست روی  
چو با زن پس پرده باشد جوان  
بماند منش پست و تیره‌روان (همان: ۱۵۳)

سومین نکوهش که در چگونگی با دومین یکسان است، هنگامی است که بهمن، که چونان پیک و پیغامبر به نزد رستم رفته است، بازمی‌آید و پرشور و شرار، یل یگانه سیستان را می‌ستاید. اسفندیار، برآشفته و برافروخته از سخنان بهمن، او را بر سر انجمن خوار می‌دارد و بدان می‌نکوهد که چون با زنان نشست است، از خوی و خیم پهلوانی بی‌بهره مانده است و از این‌روست که رستم را پیلی جنگی می‌شمارد:

ز بهمن برآشت اسفندیار  
ورا بر سر انجمن کرد خوار  
بدو گفت کز مردم سرفراز  
نزبید که با زن نشیند به راز  
تو گردنکشان را کجا دیده‌ای؟  
که آواز روباه نشینده‌ای  
ز رستم همی پیل جنگی کنی  
دل نامدار انجمن بشکنی (همان: ۱۶۴)

بر پایه آنچه از این پیش نوشته آمد، این گفته‌های گزاینده و نکوهش‌های نادلپسند درباره زنان، کارکرد و شگردی است داستان‌شناختی و باز می‌گردد به قلمرو دوم. از این‌روی، روا نیست که آن را به دو قلمرو دیگر بگستریم و شتابزده و خام و ناسنجیده بر آن سر افیم که زنان در فرهنگ و منش ایرانی، خوار و فروپایه و نکوهیده‌اند؛ یا فردوسی آنان را خوش نمی‌داشته است و سخت‌روی و ستیزه‌خوی، از خود می‌رانده است. این دید و داوری هنگامی درست و پایه‌ور و پذیرفتنی می‌توانست بود که نکوهش و خوارداشت زنان در قلمروهای نخستین و سومین، به گونه‌ای بُرهانی و بُرا یاد کرده می‌آمد؛ لیک، اگر ژرف بنگریم و قلمروها و سویمندی‌های سه‌گانه را در پژوهش و داوری و رایمندی و نظریه‌پردازی از یکدیگر جدا بداریم، به داوری و دیدی وارونه و ناساز خواهیم رسید و بر آن خواهیم بود که زن، در فرهنگ و منش ایرانی جایگاه و پایگاهی ارجمند و والا دارد و همپایه و هم‌تراز مرد است و حتی گاهی برتر از او. فردوسی نیز نه تنها نکوهنده و ستیزنده زنان نیست، بارها آنان را ستوده و گرامی داشته است. اگر زنان در فرهنگ و منش ایرانی خوار و بی‌ارح می‌بودند، بُعبانوان و بُغدختان بزرگ و نیرومند در کنار بُغان کارهای جهان را سامان نمی‌دادند؛ نیز اگر آنان والا و هم‌بالای مردان شمرده نمی‌شدند، به بلندترین رده‌های فرمانروایی بر ایران دست نمی‌یافتند و در شاهنامه، چونان نامه فرهنگ و منش ایرانی، زنانی فراپایه و فزون‌مایه چهره برنمی‌افروختند؛ زنانی شگرف و کم‌مانند چون سیندخت، مام رودابه، که در چاره‌اندیشی و کاردانی برتر از مردانی بزرگ و نامدار چون منوچهر مینوچهر، شهریار ایران، و سام یل، سپهسالار ایران، و مهرباب کابلی، فرمانران کابلستان، است و گره از کاری آن‌چنان دشوار و فروبسته می‌گشاید که دو کشور ایران و کابلستان را تا به آستانه جنگ پیش برده بوده است: کار پیوند و پیوکانی (= عروسی) زال، برنای برومند سام، که از تبار پاک و اهورایی ایرانی است، با رودابه، دخت مهرباب کابلی، که از نژادی گجسته و اهریمنی است و تبار به پتیاره‌ای جهان‌خواره چون دهاک مارذوش می‌رسانیده است. یا چون گردآفرید، دوشیزه گرد و دلاور و مردافکن، که در نبرد و آوژد بالا می‌افزاد و شگفتی می‌سازد در دمانی و دلیری که قلمرو ویژه مردان است و نازشگاه و افزارشگاه آنان. این دخت دلیر و دمان و پر دار و گیر، دیری در آوردگاه در برابر سهراب یل می‌ایستد و می‌جنگد و تازش‌های توفنده و توانشکن او را تاب می‌آورد؛ در برابر تهمی توانا و گوی پهلُو که آدرخش آسا،

سالاری رزم‌آموده و نامدار، پهلوانی کاردیده و پرتوان چون هجیر را که فرمانده سپاه ایران در دژ سپید بوده است، به نیزه از زین درمی‌ریاید و بر خاک خواری درمی‌افکند. سهراب پهلوانی است نیرومند و بی‌مانند که هیچ پهلوانی یارای ایستادگی در برابر او را ندارد؛ حتی یل یگانه سیستان و جهان پهلوان ایران، رستم دستان، نیز در ستیز و آویز با او درمی‌ماند و تنها به بند و ترفند است که بر وی دست می‌یابد و او را از پای درمی‌آورد. نیز اگر فردوسی، آن فرزانه فرخنده‌روی و دانادل خجسته‌خوی، دل بر زنان گران می‌داشت و آنان را فروتر از مردان می‌انگاشت، بی‌تی چنین شگرف را در ستایش و بزرگداشتشان نمی‌سرود؛ بی‌تی که در آن، زنی با چند مرد مهین سنجیده شده است و همتایی برای آن در پهنه سخن پارسی نمی‌شناسم:

زواره و فرامرز و دستان سام  
جهاندیده رودابه نیکنام<sup>۹</sup>

در این بیت، نخست از زواره و فرامرز و دستان سام با زال سخن رفته است که برادر و پور و پدر رستمند<sup>۱۰</sup>، سپس، از رودابه که مام اوست، استاد، در سخن از این سه مرد، تنها به یادکرد نامشان بسنده کرده است؛ لیک آنگاه که از زن، رودابه، یاد می‌کند، وی را با دو ویژگی والا می‌ستاید و بزرگ می‌دارد؛ استاد از سویی این بانوی بشکوه را «جهاندیده» می‌خواند، که کنایه‌ای است ایما از دانا و آگاه و آزموده، و از دیگر سوی، «نیکنام»، نیکنامی ویژگی‌ای است بسیار برین و گزین که تنها آنان از آن برخوردارند که از بهترین و خرم‌ترین خوی و خیم و از برترین و ستوده‌ترین شایستگی‌ها و والایی‌های انسانی بهره‌داشته باشند. نام نیک سخت دیر و دشوار فراست می‌آید و تنها اندکی از نیکان و پاکان بخت آن را می‌یابند که نیکنام خوانده شوند.

باری؛ کوتاه سخن در فرجام این جستار، آن است که پژوهش درست و آیین در شاهنامه، که می‌یابد به شناختی راست و روشن از این نامه نامبردار بینجامد، تنها زمانی انجام‌پذیر و شدنی است که پژوهنده قلمروها و سویمندی‌های سه‌گانه را در کندوکاو خویش، از یکدیگر بگسلد و یافته‌ها و دستاوردهای پژوهش را با هم در نیامیزد. اگر جز این باشد، تلاش و رنج او بیهوده خواهد ماند و او در کار باریک و دشوار پژوهش در شاهنامه ناکام و نافرجام.

### پی‌نوشت

\* عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

۱. درباره اسطوره و حماسه و چگونگی و کارکرد آنها، بنگرید به این کتاب‌های نگارنده: *رؤیا، حماسه، اسطوره؛ مازهای راز؛ از گونه‌ای دیگر؛ آب و آیین*.
۲. درباره این اسکندر، بنگرید به کتاب *کارنامه بدروغ*، نوشته پوران فرخزاد.
۳. یکی از ویژگی‌ها و برتری‌های ادب‌شناختی شاهنامه، که آن را از دیگر حماسه‌های جهان جدا می‌دارد، همین ویژگی است. فردوسی، همچون هومر یا ویرژیل، در حماسه‌ای که می‌سراید، در سایه و برکنار نمی‌ماند؛ هر زمان شایسته بدانند، به میانه گفتار درمی‌آید و از زندگانی و اندیشه‌هایش با خواننده سخن می‌گوید.

۴. از بی‌تی است نیک شناخته و پرآوازه از ناصر خسرو:

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی در لفظ دری را  
۵. این سخن برگرفته از این بیت پرآوازه است که لخت دوم آن در پارسی دستان شده است:

مبادا که در دهر دیر ایستی

مصیبت بود پیری و نیستی

۶. این سخن نیز برگرفته از بی‌تی است سروده خاقانی، در قطعه‌ای بلند که خویشش را در آن با عنصری سنجیده است:

شنیدم که از نقره زد دیگران

ز ز ساخت آلات خون عنصری

۷. نظامی عروضی در *چهارمقاله*، درباره شکوه و توانگری فرخی نوشته است: «... پس به خدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متحمل دید، به همان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستند» (ص ۶۵).

۸. در *نامه باستان* که تاکنون هشت جلد آن را سازمان سمت چاپ کرده است، من این بیت‌های «فردوسیانه» را در میانه دو «خط تیره» (= ... -) نهاده‌ام تا خواننده به آسانی آنها را از بیت‌های دیگر جدا بدارد و بازشناسد.

۹. این بیت از داستان رستم و اسفندیار است و از دیدی دیگر نیز، برهانی است بزا و گواهی گویا بر ارجمندی زن در فرهنگ و منش ایرانی. این بیت بخشی از پیغام اسفندیار است به بزرگان زابلستان. او بدین سرزمین آمده است تا رستم راه دست‌بسته به نزد گشتاسب ببرد. نیک می‌داند که خواست او خواستی است بسیار دشوار که به آسانی پذیرفته نخواهد شد و انجام نخواهد پذیرفت. از این روی، درمی‌خواهد که انجمن برین فرمانروایی بر سیستان سامان داده شود و در آن به خواست وی، که به گفته امروزیان، «امنیّت ملی» را آماج می‌گیرد، رسیدگی شود. پس هموندان (= اعضا) این انجمن راه، یک به یک نام می‌برد. نکته نغز و نازشخیز در آن میان آن است که رودابه نیز در شمار هموندان این انجمن است و هنبار در فرمانرانی بر زابلستان. در این باره، نیز در شیوه فرمانرانی بر زابلستان که یکی از کهن‌ترین نمونه‌های مردم‌سالاری در جهان است، به فراخی، در آب و آیین، جستار «خودکامگی خاورانه و فرمانروایی ایرانی» نوشته‌ام.

۱۰. بی‌گمان، رستم نیز چنان برترین پهلوان ایران، هموند این انجمن هست. اگر از او در شمار هموندان یادی نرفته، از آن است که انجمن می‌خواهد پرسمانی را بررسد که به وی بازمی‌گردد. در شیوه مردم‌سالاری و آیین داد، روا نیست که سوذور (= ذینفع) در نشستی که در آن به کار وی پرداخته می‌شود، حضور داشته باشد.

### کتابنامه

- فردوسی، ابوالقاسم، گروهی از مصححین، *شاهنامه*. چاپ مسکو، بی‌تا.
- کزازی، میرجلال‌الدین، ۱۳۸۷، *نامه باستان (از پادشاهی یزدگرد تا پادشاهی هرمزد)*. ج ۸. چاپ اول، تهران: سمت.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۶، *نامه باستان (از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی بهرام گور)*. ج ۷. چاپ اول، تهران: سمت.
- نظامی عروضی، *چهارمقاله*. به اهتمام محمد معین. تهران.